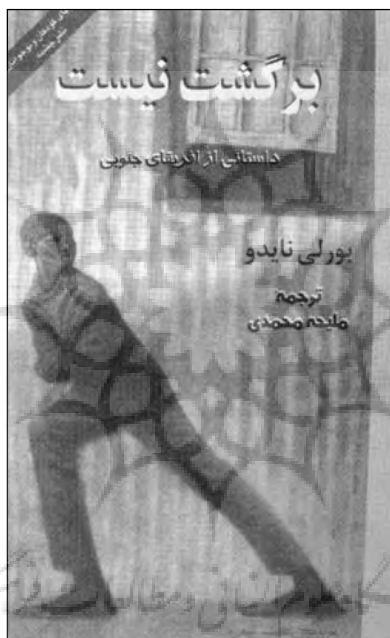


رویای سپید

یک پسرک سیاهپوست

○ شهلا انتظاریان



- عنوان کتاب: برگشت نیست (داستانی از آفریقای جنوبی)
- نویسنده: بوری نایدو
- مترجم: ملیحه محمدی
- ناشر: نشر چشمه، کتاب و نوشته
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۱
- شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۱۹۲ صفحه
- بها: ۱۳۰۰ تومان

می‌شود. یونیسف، اصطلاح «کودکان در شرایط به‌ویژه دشوار» را برای توصیف آن دسته از کودکانی به کار می‌برد که خانواده ندارند و یا کودکانی برآمده از خانواده‌هایی هستند که از انواع مصیبت، فقر، درگیریهای مسلحانه و مشاجرات خانوادگی و یا زندگی با خانواده‌های بی‌توجه، چنان ضربه‌ای خورده‌اند که قادر نیستند نیازهای اولیه خود را فراهم کنند. این کودکان، به عنوان کودکان یتیم، خیابانگرد، کودکان پناهنده یا آواره، قربانیان جنگ و بلایای طبیعی و بشر ساخته، از جمله قرار گرفتن در معرض خطرهایی چون تشعشعات رادیواکتیو و مواد شیمیایی و به عنوان فرزندان کارگران مهاجر و سایر گروه‌های فرودست اجتماعی، به عنوان کارگران خردسال یا نوجوانی اسیر در جنگال خودفروشی، سوءاستفاده جنسی و دیگر انواع بهره‌کشی، هم‌چون کارهای سنگین و پرخطر، به عنوان کودکان معلول و بزهکاران خردسال و به شکل قربانیان نژادپرستی و اشغال خارجی هستند و به توجه، حمایت و امداد و نیز از سوی خانواده و جوامع خویش، به عنوان بخشی از مساعی ملی و همکاری‌های بین‌المللی، نیاز دارند.

این کودکان نیز مانند بسیاری از کودکانی که در کشورهای صنعتی به‌گونه‌ای افراطی مورد حمایت قرار دارند، البته به دلایلی کاملاً متفاوت، تبدیل شدن به انسانی توانمند و یافتن نقشی هدفمند در اجتماع را دشوار می‌یابند. در سال‌های اخیر، بعضی

خلاصه:

سیپو، پسرک سیاه‌پوست، پس از مرگ مادر بزرگش، برای زندگی نزد مادر و ناپدری‌اش می‌رود و عاصی از میگزاری و بداخلاقی‌های ناپدری، می‌گریزد و به جمع کودکان خیابانی می‌پیوندد که روز خود را با انجام کارهای سیاه و شب خود را در زیر سقف آسمان می‌گذرانند. سرما و گرسنگی از یک سو، ولگردان و دزدان از سوی دیگر و بدتر از همه پلیس‌های در خدمت آپارتاید، ملیس به اونیفورم یا بدون آن، اندک خوشی ناشی از پیوستن به جمعی دوستانه را پس از کار سخت روزانه، از آنان می‌ستانند. وقتی پس از یورش پلیس، جمع پراکنده می‌شود، سیپو خسته و سرپایا خیس، جلوی در مغازه‌ای به خواب می‌رود و صاحب سفیدپوست آن مغازه، بنا به خواهش دخترش، به او پناه می‌دهد. اما پسرک به چیزی بیش از غذای خوب و سرپناه گرم آن خانه نیاز دارد. لذا از آنجا نیز می‌رود و سر آخر، وارد پناهگاه بچه‌های خیابانی می‌شود تا شاید بتواند در آینده، به رؤیاهایش جامه عمل ببوشاند.

کودکان خیابانی

رود به کتاب، با نقشه فرار سیپو از دست ناپدری خشن و شرابخوار که زندگی را برای پسرک سیاه‌پوست دشوار کرده است و پیوستن او به کودکان خیابانی، آغاز

لقمه‌ای نان، شب‌ها با دیو سرما رو به روست و سرما بر خستگی اش غلبه می‌کند و رنج ناشی از به خواب نرفتن او را وسوسه می‌کند که برای یک بار هم که شده، ایگلو (نوعی ماده مخدر) را بیازماید. چرا که رفیق همقطارش با مصرف آن، در آن شرایط و بر آن زمین ناهموار، حس دیگری دارد: «اما من چه حال خوشی دارم. یک باغ قشنگ پر از گل و گیاه دارم. آفتاب گیره... گرمه... می‌تونم تمام روز را بخوابم.» تهیه و توزیع راحت مواد در بین کودکان و حتی در مدارس، نشان‌دهنده رواج این بالای خانمان‌سوز، در رژیم‌های است که ارزشی برای جان کودکان قائل نیست: «وقتی پسری را که در مدرسه چپ (ایگلو) رد و بدل کرده بود، از مدرسه اخراج کردند، مادرش از او قول گرفته بود که هرگز چنین آشغالی را مصرف نکند.» کودک در نبود خانواده و با وجود وحشت از ولگردان، دزدان و حتی همقطاران ناباب و چاقوکش و سرمایی که تا مغز استخوانش نفوذ می‌کند، تحریک‌پذیرتر است: «سپوو که در میان یک گروه کوچک مالونده بر قطعه زمینی لخت، در حالی که هیچ سدی میان او

و آسمان سیاه و پهناور شب نبود، دراز کشیده بود، ناگهان این فکر بر او غلبه کرد که مادر هرگز نخواهد فهمید. او از خانه فرار کرده و هرگز برای دیدن او نخواهد رفت. او دیگر خانواده‌ای ندارد.» سپوو در پی هیجان ناشی از مصرف مواد نیست، بلکه نیاز به محبت و گرما دارد: «وقتی پسر بچه کوچکی بود و کنار مادر بزرگش می‌خوابید، چه احساس خوبی داشت. بستر مادر بزرگ همیشه چقدر گرم بود. خب، اکنون او دوباره پسری کوچک و کنار کسانی است که از او مواظبت می‌کردند. او و گوگو (مادر بزرگ) در جایی گرم با هم در فضا شناور بودند شناور...»

و اما دشمن سرسخت کودکان خیابانی در رژیم آپارتاید، پلیس است که بدون ریشه‌یابی در علل وجودی آن‌ها، راه را در نابودی بچه‌های خیابانی می‌داند. پلیس ملبس به لباس شخصی، شانه به مقر کودکان خیابانی حمله می‌برد و آن‌ها را به دریاچه می‌ریزد. وحشت از پلیس و ارتش که در شرایط جامعه آستن تحول، به حربه‌های اعمال فشار برای حفظ حاکمیت سفیدپوستان تبدیل شده‌اند و یگانه هدف آن‌ها این است که در برابر اکثریت مردم، نقش سرکوب‌کننده و اختناق‌آور را بازی کنند، در سراسر داستان به چشم می‌خورد: «درست در همین نقطه مردی تیر خورد. همین جایی که من الان ایستادم، ایستاده بود»، «شاید فقط یکی دو نفرشان پلیس باشن. بقیه رفیقاشون هستن... بعضی از سفیدپوست‌ها که هیچ تغییری را توی مملکت قبول ندارند... اون‌ها می‌خوان سیاه‌پوست‌ها برای همیشه اون پایین‌ها باشن. اون‌ها نمی‌خوان سیاه‌ها در انتخابات دولت جدید رأی بدن.»

آپارتاید

تحت نظام جدایی نژادی، جمعیت آفریقای جنوبی، به گروه‌های جداگانه‌ای برحسب رنگ پوست، یعنی سیاه، سفید، رنگین‌پوست و هندی تقسیم شده بود. گروه آفریقاییان که جمعیت‌شان چهار برابر سفیدپوستان بود، یا در مناطق مسکونی خاصی اسکان داده می‌شدند که ۱۳ درصد خاک کشور را دربرمی‌گرفت و بخشی از خشک‌ترین و کم‌بازرغ‌ترین نواحی کشور بود و یا در مناطق شهری آفریقای جنوبی در کارهای معدنی، صنعتی و بازرگانی بودند و در شهرک‌هایی زندگی می‌کردند که شامل چند ردیف خانه سرهم‌بندی شده بود که شورای شهرک یا دولت به آن‌ها اجاره می‌داد و در صورت بی‌کاری و مردن نان‌آور خانواده حق سکونت باطل می‌شد. عده‌ای نیز به عنوان کارگر، در مزرعه‌های سفیدپوستان و یا منازل آنان کار می‌کردند. تحصیلات برای کودکان سفیدپوست ۷ تا ۱۶ ساله، برای دورگه‌ها و آسیایی‌های ۷ تا ۱۴ ساله، اجباری بود، اما برای کودکان سیاه‌پوست که تا هشت ساله

دولت‌ها در شیوه‌های کار با کودکان خیابانی، یعنی آن دسته از کودکانی که در خیابان به کار مشغول هستند و اغلب در آن‌جا زندگی می‌کنند، گام‌های بلندی برداشته‌اند. به جای آن که این کودکان را به عنوان معضلی برای جامعه ببینند که باید از خیابان‌ها جمع‌آوری و بازپروری شوند، یا در این یا آن مؤسسه تحت حمایت قرار گیرند، به تدریج معلوم شد که این کودکان به فرصت‌هایی نیاز دارند که زندگی خود را بفهمند و آن را بهبود بخشند. این رویکرد جدید، از ایجاد رابطه نزدیک با کودکان و درک شرایط جاری آنان، به عنوان پایه‌ای برای بهبود زندگی‌شان شروع می‌شود. اگر بازگشت مجدد به خانواده ممکن باشد، تسهیلات لازم فراهم می‌شود. در مواردی که بازگشت ممکن نباشد، بهبود زندگی، به معنای حمایت برای ایجاد خانواده‌ها یا جوامع جایگزین و شیوه‌ای سالم برای بقای اقتصادی است. کلاً بهبود زندگی، به معنای شناخت و سرمایه‌گذاری در زمینه انعطاف‌پذیری و خلاقیت خود کودکان است.

در غرب (ممالک پیشرفته)، آثار قابل توجهی در مورد روش‌های گوناگون درمانی برای کار با کودکانی که مشکلات عاطفی دارند، وجود دارد. در بعضی کشورها، خلاقیت‌های قابل توجهی در ایجاد راه‌های کار با کودکان، از کلاس‌های تشکیل شده در پیاده‌رو گرفته تا مراکز درمانی پسریابی و سازمان‌های دمکراتیک کودکان خیابانی، به وجود آمده است. با وجود این، متأسفانه در جوامع عقب‌مانده درحال پیشرفت که آمار این کودکان به لحاظ شرایط اجتماعی موجود، به مراتب بیشتر است، نشانه‌های کم‌تری از همکاری دولت‌ها با تشکل‌های در خدمت کودکان خیابانی به چشم می‌خورد و هر روز میلیون‌ها کودک، زیر ضربات فقر و بحران‌های اقتصادی، به واسطه گرسنگی و بی‌خانمانی، بیماری‌های واگیردار و بی‌سوادی و تخریب محیط زیست، به شدت آسیب می‌بینند. بی‌آمدهای وخیم مشکلات دیون خارجی و نیز فقدان رشد مستمر و پایا در بسیاری از کشورها، به‌ویژه توسعه نیافتن آن‌ها، به کودکان آسیب می‌رساند.

داستان «برگشت نیست»، ضمن پرداختن به معضل کودکان خیابانی در کشور سمبل آپارتاید، آفریقای جنوبی و در آستانه یک انتخابات دمکراتیک، مسئله حقوق کودک را در قالب داستانی پرکشش و دارای ساختاری قوی و قابل تأمل، به خواننده توجوان خود می‌شناساند. خواننده ضمن دنبال کردن قصه کودک فراری، در جریان وضعیت نامن جامعه، ظلم و خشونت نظام آپارتاید، تحولات سیاسی و اجتماعی و جنگ‌های داخلی قرار می‌گیرد.

خانم بورلی نایدو، با بردن قهرمان داستان به جمع کودکان خیابانی که از زمره غم‌انگیزترین پدیده‌های اجتماعی است، خواننده را در جریان زندگی، امرار معاش، وضعیت مسکن و بهداشت، خطرها و مشکلات موجود بر سر راه آنان قرار می‌دهد: «بقیه روز و روزهای بعد، شبیه روز نخست، سیوو همراه با سایر مالونده‌ها (کسی که در خیابان می‌خوابد) بود. آن‌ها در [محل] پارک ماشین‌ها و یا شست و شوی آن‌ها، هل دادن آماترولی (چرخ خرید) و یا گدایی از موتورسوارها و مشتری‌های رستوران، تئاترهای متحرک، مغازه‌ها و کلپ‌ها، پولی به دست می‌آوردند. گاهی کارهای عجیب و غریبی برای مغازه‌دارها انجام می‌دادند. هرچند بعضی‌هاشان که عاقل‌تر بودند، از انجام این کارها پرهیز می‌کردند. سیوو شنیده بود که بچه‌هایی که در آستانه ورودی یک مغازه به خواب رفته باشند، یا آب سرد روی آن‌ها می‌پاشند، یا آن‌ها را کتک می‌زنند.»

یکی از خطرناک‌ترین دام‌های گسترده بر سر راه کودکان خیابانی، اعتیاد به مواد مخدر و شرکت در تولید و توزیع آن است که نویسنده از عهده پردازش به آن، به خوبی برآمده است. کودک، خسته و فرسوده از سگ‌دزدن‌های روزانه، برای تهیه

نمی‌شدند، به دبستان راه نمی‌یافتند، تحصیلات اجباری وجود نداشت.

زندگی سیپو با مادر بزرگش، اشاره به زندگی کارگران سیاه‌پوست در مزارع سفیدپوستان دارد. خاطرات او دربارهٔ کیوس، پسر کشاورز، نمایانگر تفاوت میان آن دو کودک همبازی است که با رسیدن به سن مدرسه، تمایز آن دو بارزتر شده تا جایی که به کلی به دوستی‌شان خاتمه داده می‌شود: «او و کیوس وقتی هنوز کوچک‌تر بودند، با هم بازی می‌کردند... مالکان سفیدپوست، طبق سیاست اعلام شدهٔ دولت، برای تربیت کودکان مستخدمان و کارگران سیاه‌پوست، در مزرعه خود مدرسه‌ای تأسیس می‌کردند که یک معلم و یک کلاس به آن اختصاص داشت. اما کودکان سفیدپوست، در مدارس جداگانه‌ای به تحصیل می‌پرداختند که علاوه بر امکانات، مواد درسی خاص خود را داشتند تا الگوهای نژادپرستی به آنان آموزش داده شود: «بعد از پیمودن راه طولانی بازگشت از مدرسهٔ یک کلاسه که سیپو با دیگر بچه‌های کارگران در آن‌جا درس می‌خواند، سیپو بخش اعظم بعدازظهرها را در مزارع کار می‌کرد. کیوس به مدرسهٔ شبانه روزی فرستاده شد و وقتی برگشت، آن‌ها دیگر با هم بازی نکردند؛ حتی در روزهای یکشنبه که سیپو در مزارع کار نمی‌کرد.»

با فوت مادر بزرگ، سیپو بدون اطلاع از وجود ناپدری، برای زندگی به خانه مادر می‌رود که در حاشیهٔ ژوهانسبورگ و در شهرک‌های خاص سیاه‌پوستان زندگی می‌کند. نویسنده در مسیر فرار سیپو، وضعیت کلبه‌ها و شرایط ناامن اقتصادی، اجتماعی را تصویر می‌کند: «خطوط باریک از نور زرد رنگ و بوی چراغ‌های نفتی از پشت ورقه‌های آهن و الوارهای چوبی نشان می‌داد که مردم یواش یواش بیدار می‌شوند. مادر او (ناپدری) اگر امروز شغلی می‌داشتند، باید هم‌اکنون از خواب بیدار شده باشند. سریع‌ترین راه آن بود که خوابگاه مردان را میان‌بر بزنند، اما این کار خطرناک بود. صفیر گلوله‌ها از میان ساختمان‌های بزرگ مخوف و خانه‌های آن دور و بر، بسیاری از مردم را کشته بود. هیچ کس نمی‌دانست

کی دوباره نبرد درخواهد گرفت. مادر گفته بود: گلوله‌ها نمی‌ایستند تا از تو بپرسند که کی هستی.»

روش‌های مورد استفاده در آموزش و پرورش هر کشور، نمایانگر نظام اجتماعی و اقتصادی حاکم بر آن است و به نیازهای این نظام پاسخ می‌دهد. در آفریقای جنوبی، روش آموزش و پرورش، روشی تصادفی نبود که در نتیجهٔ رویدادهای تاریخی پدید آمده باشد، بلکه یک بخش اساسی و حیاتی از نظام کلی آپارتاید بود. جدا نگاه داشتن تأسیسات و تسهیلات آموزشی سیاه‌پوستان، سفیدپوستان، دورگه‌ها و آسیایی‌ها فقط از طریق وجود مدارس مختلف انجام نمی‌گرفت، بلکه با استفاده از تشکیلات اداری جدا، روش‌های تأمین اعتبار مجزا،

برنامه‌های آموزشی متفاوت و سطوح مختلف پیشرفت که هر کدام متناسب با سطوح استخدامی موردنظر حکومت است، تکمیل می‌شد. هدف غایی آموزش و پرورش، آماده ساختن مؤثر سیاه‌پوستان برای مشاغلی بود که به عنوان کارگر غیرماهر، می‌بایست در آینده عهده‌دار شوند.

سیپو هنگام زندگی در شهرک، به مدرسه‌ای می‌رود که هفتاد نفر در یک کلاس‌اند. باری که بر دوش معلم است و سیاست‌های حاکم، دست به دست یکدیگر می‌دهند تا معلم امکان توجه به مشکلات دانش آموزانش را نداشته باشد: «یک بار ناپدری‌اش او را به مرکز پلیس برد و از پلیس خواست که «به او درس خوبی بدهد.» این قضیه با نامه‌ای از طرف مدرسه شروع شد که شکایت کرده بودند او مشق شبش را نمی‌نویسد. افسر کشیک اصلاً چیزی از سیپو نپرسید. پلیس مانند ناپدری‌اش نمی‌خواست بشنود که تکالیف خانه مشکل است و اگر او به معلم می‌گفت درس او را نمی‌فهمد، معلم فریاد می‌کشید و او را احق می‌خواند. پس چگونه می‌توانست مشق شب را بنویسد؟»

به غیر از مدارس فوق‌الذکر، تعدادی مدارس شبانه وجود داشت که در مناطق سفیدپوستان، در گاراژها برپا می‌گردید تا مستخدمان سیاه‌پوست که کارشان تا ساعت هشت و نه شب طول می‌کشید، بتوانند در آن‌جا درس بخوانند به علاوه، بسیاری سازمان داوطلب نیز وجود داشت که هم سیاه‌ها و هم سفیدها هرکجا که می‌توانستند، در سالن‌های کوچک و در اتاق و حتی در فضای باز، بزرگسالان را تعلیم می‌دادند که البته بعد از مدتی، هر نوع فعالیت آموزشی داوطلبانه هم ممنوع شد.

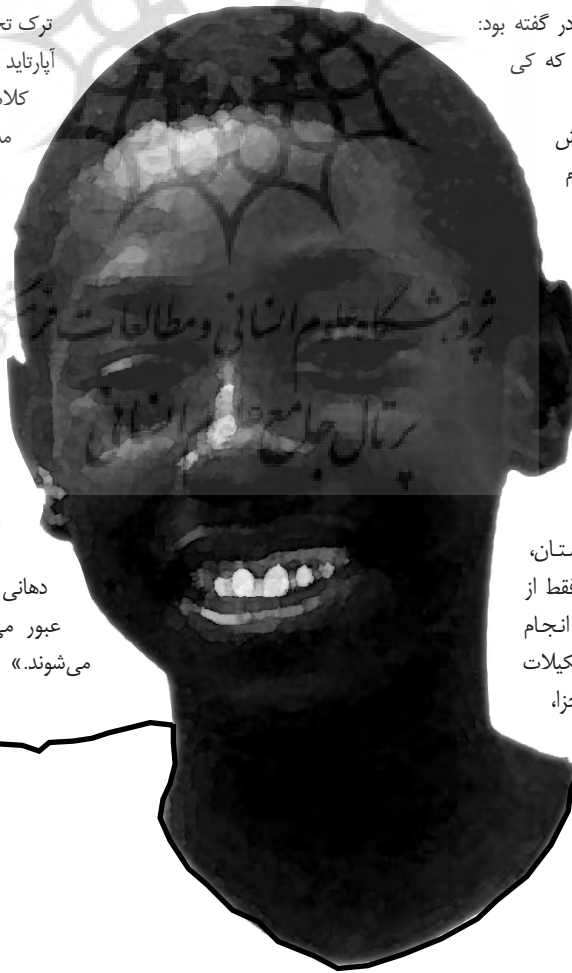
هنگام زندگی شخصیت محوری داستان در خانه آقای دنی، جودی، دختر صاحبخانه به او پیشنهاد می‌دهد که به او درس یاد بدهد، ولی درس خواندن پس از کار سخت روزانه امکان‌پذیر نمی‌شود: «اما شب‌ها بعد از یک روز کامل کار برای سیپو مشکل بود که حواسش را برای درس خواندن متمرکز کند. بنابراین، درس زیاد ادامه نیافت.»

ترک تحصیل سیپو، اشاره به نرخ بالای ترک تحصیل در رژیم آپارتاید دارد که از دلایل آن می‌توان کمبود بودجه، ساختمان و کلاس، شلوغ بودن بیش از حد کلاس‌ها و دو نوبته بودن مدارس و «مرز»‌های تحصیلی برای اطفال آفریقای را برشمرد.

نویسنده، به خوبی توانسته است دیکتاتوری حاکم را در لابه‌لای ماجرای زندگی پسرک در خیابان بگنجانند. اشاره به تفاوت‌های میان ژوهانسبورگ و شهرکی که پسرک در آن می‌زیسته است، بیانگر امتیازات تسلط سفیدپوستان بر مردم بومی است: «در این جا (ژوهانسبورگ) سفیدپوست‌ها، سیاه‌پوست‌ها و همه جور آدمی بود... در شهرک به زحمت آدم سفیدپوستی دیده می‌شد. اما البته بعضی از نیروهای پلیس و سربازها سفید پوست بودند.

آن‌ها را توی تانک‌های شان، مانند غولی با چشم‌ها و دهانی اهریمنی دیده بود که از خیابان‌های شهرک، با سرو صدا عبور می‌کردند. حتی داخل محوطهٔ خانه‌های مردم هم می‌شوند.»

سیپو مدتی هم درخانهٔ آقای دنی سفیدپوست، به عنوان کارگر وی زندگی می‌کند. کار اطفال و نوجوانان و نیروی فعالهٔ آن در جهت سازندگی، همواره مورد توجه کارفرمایان است. از آنجایی که دستمزد یک



طفل کارگر، اغلب کمتر از دستمزد یک کارگر معمولی است، اغلب کارفرمایان سودجو، به کارگران خردسال خود شغلی مشابه کارگران معمولی ارجاع می‌کنند. در حالی که دستمزد کم‌تری به آنان می‌پردازند و این مسئله در دوران نژادپرستی در آفریقای جنوبی که سیاه هیچ حقی نداشت، امری کاملاً عادی و یکی از دلایل اصلی پناه دادن آقای دنی به سیپو بود: «آقای دنی به او فرصت هیچ حرف و سخنی را نداد و به او کار دیگری داد.»

اطفال و نوجوانان چون احتیاج به استراحت بیشتری دارند، لذا باید از اوقات فراغت بیشتری نیز برخوردار باشند. ولی آقای دنی، نه تنها توجهی به این امر ندارد، بلکه هنگامی که ماریا، کارگر او، شاکی از کارفرمایان که در قبال هیچ توقع کار دارند، کارش را ترک می‌کند، آقای دنی بدون آن که حرفی از حقوق به میان آورد، به سیپو می‌گوید: «تو باید تا من کس دیگری را پیدا کنم، کار ماریا را انجام دهی!» و دخترش جودی، نماینده سفیدپوستان مخالف تبعیض نژادی (که شاید خود خانم بورلی نایدوی سفیدپوست باشد که در زمان دانشجویی، به جنبش مقاومت فعال علیه آپارتاید پیوست)، دیدی متفاوت با دید برادرش دیوید که سیپو را طوری می‌بیند «که گویی آدم نیست... یک تکه کثافت است... و حالا هم یک دزد...»، با پدرش بر سر حقوق سیپو بگو مگو دارد: «پدر، این درست نیست. بچه‌هایی به سن او باید به مدرسه بروند؛ مثل من و دیو.» آقای دنی که سیپو را اساساً یک مستخدم می‌داند، حتی خود را ملزم به پرداخت دستمزد به وی نمی‌داند: «آیا این کافی نیست که غذای بهتری می‌خورد و سر و وضعش بهتر از هر وقت در تمام زندگی‌اش است؟»

پس از تجربه زندگی در خیابان، زندگی با خانواده آقای دنی برای سیپو موهبت بزرگی است که او را از سرما، گرسنگی، ولگردان، اعتیاد، یورش پلیس و... حفظ می‌کند. او در آن جا از بهداشت و تغذیه مناسب برخوردار می‌شود، ولی سیپو از آن جا هم فرار می‌کند. او باکی از انجام وظایف محوله ندارد. نداشتن مرخصی و نگرفتن حقوق هم گرچه ذهنش را به خود مشغول می‌دارد، تا بدان درجه نیست که فراری‌اش دهد. او طاقت شنیدن تهمت دزدی به خود و رفقاییش را ندارد و علاوه بر آن، دغدغه زندگی و سرنوشت سایر کودکان خیابانی، آزارش می‌دهد: «توی آب داغ که دراز کشیدی... رفقای مالونده‌اش را در میان آبخاری از آب یخ زده می‌بیند... سپس توی تخت‌خواب در زیر رواندا، به محل‌هایی فکر می‌کند که ممکن است دوستانش در آن جاها خوابیده باشند. آیا لوکاس (رئیس دسته) محل امنی برای آن‌ها پیدا کرده است؟ زیرپلکانی، توی کوچه و خیابانی یا قطعه زمین برهوتی؟»

صلح

سیپو پس از فرار از خانه آقای دنی، با پناهگاه تمبا (امید) آشنا می‌شود و بدان جا پناه می‌برد. پناهگاه تمبا، نمونه‌ای از تشکلهای سازمان یافته آن دوران است که با هدف جمع‌آوری کودکان خیابانی و پرورش آن‌ها فعالیت می‌کند تا کودکان را ضمن آشنایی با حقوق حقه خود، با مسائل جامعه خود نیز آشنا سازند، تا بتوانند گردانندگان فردای آفریقا باشند. آن‌ها به نوجوانان فرصت می‌دهند که در برنامه‌هایی که مستقیماً روی زندگی‌شان اثر می‌گذارد، مشارکت داشته باشند. آن‌ها از طریق مشارکت با دیگران، در می‌یابند که مبارزه علیه تبعیض و سرکوب و پیکار برای حقوق برابر، در همبستگی با سایرین، به خودی خود یک حق بنیادین دمکراتیک است.

یکی از برنامه‌های پناهگاه تمبا، مشارکت کودکان در امر صلح است. نویسنده از ابتدای کتاب، راه چاره ملت آفریقا را در قطع جنگ و خونریزی می‌داند و گرایش به وجود آمده در نسل حاضر را که همانا تمایل به صلح است، با شرکت کودکان پناهگاه تمبا در راهپیمایی صلح و فریاد یک پارچه آنان نسبت به این مسئله، به اوج می‌رساند. شور و شوق و همکاری کودکان با مسئولان پناهگاه، در راهبرد این برنامه، قابل تفکر و تأمل است. وقتی که همزمان با تدارک راهپیمایی صلح، به سیپو خبر می‌رسد که در پی منازعه‌ای میان افراد خوابگاه در محله مادرش، کلبه‌های اهالی آتش گرفته است، آتش خشم در سیپو شعله ور شده، بین حس انتقامجویی و فعالیت‌های صلح‌جویانه، دچار تردید می‌شود: «اما دیگر روز صلح و گردهم‌آیی‌ها

برای او جذاب نبود. با خودش فکر کرد، در خیابان‌ها با سایر جوانان سرود خواندن خوب است. اکنون دیگر سردرگم بود.» ولی با شرکت در راهپیمایی در مسیر پیوند صلح، خشم برانگیخته شده او برای اقدامی علیه حمله‌کنندگان به خانه مادر، فرومی‌نشینند که بیانگر بیزاری نسل جدید از خشونت و علاقه آن‌ها به کار جمعی و دستیابی به ثباتی مبتنی بر صلح است که امروزه به نحو فزاینده‌ای در کانون دلمشغولی‌های بین‌المللی است. امروز صلح و امنیت، دیگر فقط به معنای در میان نبودن رویارویی و معارضة نظامی مدنظر نیست، بلکه مصالح عام بشریت از واقعیت‌های اجتماعی و اقتصادی از قبیل فقر، گرسنگی، انحطاط محیط زیست و نقض حقوق بشر - مسائلی که غالباً در مرکز تنش‌های ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی قرار دارند - نیز متأثر است: «ما آینده‌ایم، محور این سرزمین... صداها اطراف سیپو به آسمان بال می‌گشودند. تا چشم کار می‌کرد، صف جوانانی بود که دست در دست هم داشتند و از تپه به سوی پایین حرکت می‌کردند. همان طور که آموزگار لیندی به آنان گفته بود، بچه‌های سیاه‌پوست و سفیدپوست با هم بودند. در زیر نور آفتاب رنگ‌های سفید و آبی همه جا می‌درخشید و تمام رنگ‌های دیگر را تحت الشعاع قرار داده بود. کبوتران سفید پیرامون کلاه‌ها، پیراهن‌ها، پرچم‌ها و آدم‌ها حلقه زده بودند. گویی که آسمان خود را به رنگ‌های صلح آراسته است؛ ابرهای سفید در برابر آسمان آبی.»

عنوان بخش آخر کتاب «رویاها» است. سیپو (به معنای هدیه)، به دیدن مادرش می‌رود و آشتی را جایگزین قهر می‌کند. مادر که از ابتدای کتاب آبتن بوده، فرزند خود (تمبی = امید) را به دنیا آورده که نشانه به ثمر رسیدن تحولات اجتماعی و زمان برنامه‌ریزی برای آینده‌ای نویدبخش است؛ آینده‌ای که در آن امنیت خواهر کوچک و سایر کودکان تأمین باشد. سیپو که از همان روزهای اول زندگی در خیابان، کردگنی چوبی توجهش را جلب کرده و در آرزوی خریدن آن است و بارها تا آستانه خرید آن می‌رود ولی هر بار مجبور می‌شود پولش را صرف خرید چیز دیگری بکند، در انتهای داستان که موفق به خریدن کرگدن شده است، تصمیم می‌گیرد آن را به خواهرش هدیه کند. او حالا چشم اندازه آینده خود و خانواده‌اش را در ذهن مرور می‌کند: «شاید رویاهای خودش واقعیت یابد. اگر در مدرسه خوب درس بخواند، بالاخره صاحب شغل و خانه خواهد شد. آن وقت مادر و تمبی می‌توانند با او زندگی کنند. این بخشی از رویاهای او بود...»

علی‌رغم تصویب پیمان جهانی حقوق کودک در سال ۱۹۸۹، توسط سازمان ملل و الحاق ۱۹۱ کشور از ۱۹۳ کشور جهان به این پیمان نامه (جمهوری اسلامی ایران، در سال ۱۳۷۳ و به صورت مشروط به این پیمان ملحق گردیده است) و علی‌رغم لغو قوانین آپارتاید، هر روز هزاران کودک از همه نژادها و به دلایل مختلف، در معرض تبعیض، ظلم و آسیب‌های اجتماعی قرار می‌گیرند. تحقق حقوق کودک در هر کشور، مستلزم بسیج عمومی و تلاش همگانی است و بر این باور اساسی استوار است که کودکان نیز حقوقی دارند که خود قادر به دستیابی به آن نیستند و این بزرگسالانند که باید با تلاش پیگیر و مستمر در سطح بین‌المللی، در تحقق آن بکوشند. باشد تا برای کودکان، در هر کجا که هستند آینده‌ای سرشار از صلح و امنیت فراهم کنیم و در جریان تعلیم و تربیت کودکان، ارزش‌های صلح دوستی، حسن تفاهم و مبادله افکار تشویق و ترویج شود.

منابع:

لاگوما، الکس: آپارتاید، ترجمه کریم امامی، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی. هارت، لاجرای: مشارکت کودکان و نوجوانان، ترجمه فریده طاهری، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.

عبادی، شیرین: حقوق کودک، انتشارات روشنگران
عبادی، شیرین: حقوق تطبیقی کودک، انتشارات کانون

* تمام نقل قول‌ها از کتاب «برگشت نیست» است.